

آن چه تا کنون گذشت، گویای آن بود که: به هر روی مجلس دوم به اصلاح مالی و مالیه اهتمام داشته است؛ چنان که ناگزیر بر آن شده است که در این زمینه از نیروی دیگران کمک گیرد. نیز با تلخ کامی هایی که از فزون خواهی روس و انگلیس در یک قرن داشته است، گویی کوشیده است تا - در سمت و سوی پرهیز از دادن میدان تازه ای به آن دو قدرت - آمریکا را میدان دهد.

این که در این تجربه ی جدید اصلاح طلب های آن روزگار به چه نتیجه ای رسیدند؟ موضوع پژوهش جداگانه ای است. اینک این پرسش مطرح است که: چرا شوستر اموال شعاع السلطنه را مصادره کرد؟ نیز آن مصادره، چگونه بهانه ای برای روسیه گردید؟

آن چه را هم اکنون به قلم حسن عنایت - با عنوان سرگذشت سالار الدوله - می آوریم، پاسخی است به پرسش هایی از این دست. اینک این شما و این مقاله ای از مجله ی یغما:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### سرگذشت سالار الدوله<sup>(۱)</sup>

حسن عنایت - مجله یغما

شاهزاده ابوالفتح میرزا ملقب به سالارالدوله پسر سوم مظفرالدین شاه بود و مادرش نورالدوله لقب داشت.

محمد علی میرزا پسر ارشد در سال ۱۲۸۹ هجری قمری به دنیا آمده بود و ملک

منصور میرزا ملقب به شعاع السلطنه سال بعد و سالارالدوله در ۱۲۹۱ هجری قمری متولد گردید.

سالارالدوله از آغاز جوانی به جاه‌طلبی و غرور شهرت داشت و از همان اوان عمر سودای سلطنت در مغز می‌پرورد و مدعی بود که وی از برادرش شایسته‌تر برای مقام سلطنت می‌باشد و اولین مرتبه‌ای که توانست این فکر را اظهار کند کمی پیش از انقلاب مشروطه و در اواخر سلطنت پدرش مظفرالدین شاه بود.

در آن ایام مظفرالدین شاه سالارالدوله را والی غرب نمود و چون سنش کم بود نصیرالملک شیرازی را به پیشکاری وی گماشت.

نصیرالملک اتفاقاً با مرحوم ملک المتکلمین رابطه دوستی داشت و لذا واسطه‌ی آشنایی ملک المتکلمین و سالارالدوله گردید و پس از این که سالارالدوله به کردستان رفت ملک المتکلمین را به آنجا دعوت نمود. ملک المتکلمین هم برای استفاده آزادی خواهان به کردستان عزیمت کرد و در آن جا با سالارالدوله قول و قرارهایی گذاشته شد که او با آزادی خواهان همراه شود و آنها هم مجاهدت کنند که سالارالدوله را به جای محمد علی میرزا به ولیعهدی بگمارند.

دبیراکرم منشی سالارالدوله می‌گوید پس از این جریانات به قدری سالارالدوله زمینه را برای سلطنت خود مساعد دید که لباس پادشاهی تهیه دیده شب‌ها در مجالس خصوصی آن لباس را می‌پوشید و جیقه به سر می‌گذاشت و خود را شاهنشاه می‌خواند. همان اوقات برادر دیگر او شعاع السلطنه با عین الدوله صدراعظم وقت بند و بستنی به هم زده بود که به جای محمد علی میرزا ولیعهد شود. بالاخره سالارالدوله که شتاب زیادی برای پادشاهی داشت از کردستان به طرف تهران عزیمت کرد تا پدر خود مظفرالدین شاه را خلع کرده به جای او پادشاه بشود ولی از قشون دولتی شکست خورده دستگیر شد و در قصر عشرت آباد تهران تحت نظر قرار گرفت.

سالارالدوله همان موقع هم که در عشرت آباد محبوس بود در حدود امکان با مشروطه خواهان همراهی می‌کرد و برای متحصنین سفارت و حضرت عبدالعظیم پول

می‌فرستاد. ادوارد براون انگلیسی در تاریخی که راجع به انقلاب ایران نوشته شرح مبسوطی از آزادی خواهی و مشروطه طلبی سالارالدوله و کمک‌های شایان او به مشروطه خواهان ذکر می‌کند.

در این اثناء مظفرالدین شاه در گذشت و محمدعلی شاه به تخت نشست و چون از ارتباط سالارالدوله با آزادی خواهان و بلند پروازی‌های وی مطلع بود او را به فرنگستان تبعید کرد سالارالدوله در ایام تبعید با مشروطه خواهان همراه بود و بعد از توپ بستن مجلس این دوستی فزونی گرفت، چون سالارالدوله امیدوار بود که پس از تجدید مشروطیت به آرزوی خود (سلطنت ایران) می‌رسد و یا این که لااقل نایب السلطنه خواهد شد اما مشروطه خواهان تهران را فتح کردند و محمدعلی شاه را خلع نموده پسرش احمد شاه را به جای او نشانند و عضدالملک را به نیابت سلطنت برگزیدند.

این پیش آمدها سبب شد که سالارالدوله ناگهان تغییر عقیده داده به گروه مستبدین پیوست و هنگامی که محمدعلی میرزا به تحریک دولت روس تزاری دروین پایتخت اتریش برای بازگشت به ایران انجمنی از مستبدین تشکیل داده بود دو برادرش سالارالدوله و شعاع السلطنه نیز در آن جمع شرکت داشتند و بالاخره در اواخر ماه رجب سال ۱۳۲۹ هجری قمری محمدعلی میرزا و شعاع السلطنه از شمال و سالارالدوله از طرف مغرب عازم تهران شدند.

علت این که سالارالدوله راه مغرب را انتخاب کرد برای این بود که وی با خوانین لرستان و پشت کوه قرابت نسبی داشت و یکی دو همسر وی از خوانین لر بودند.

دولت مرکزی آن روز فاقد وسایل بود پول کافی در خزانه پیدا نمی‌شد نیروی منظمی برای دفاع آماده نبود اما در عوض آزادی خواهان واقعی و نمایندگان مجلس شورای ملی از هر جهت فداکاری می‌کردند که رژیم استبداد تجدید نشود و لذا ابتداء مجلس شورای ملی در تاریخ چهارم شعبان ۱۳۲۹ تصویب کرد که هر کس محمدعلی میرزا را زنده یا کشته تحویل میسون بدهد صد هزار تومان جایزه می‌گیرد و

هرکس سالارالدوله و یا شعاع السلطنه را تسلیم کند بیست و پنج هزار تومان جایزه دریافت می‌دارد و مستر شوستر آمریکایی خزانه دار آن موقع پرداخت این مبالغ را تضمین کرد.<sup>(۱)</sup>

پس از این اقدام عده‌ای سوار بختیاری و ژاندارم و مجاهدین ارمنی و مسلمان به سرکردگی بیهم و خوانین بختیاری برای جلوگیری از پیشرفت محمد علی میرزا شتافته و در حوالی گرمسار طلیعه سپاهیان ترکمن محمدعلی میرزا را شکست دادند و ارشدالدوله فرمانده آنان را دستگیر ساخته همان جا کشتند و جسدش را در تهران در میدان توپخانه به معرض نمایش گذاشتند.

محمد علی میرزا پس از اطلاع ازین شکست از ایران به روسیه بازگشت و اما سالارالدوله بدون این که از شکست برادر بهراسد وارد کرمانشاه شده از آن جا به کردستان و اطراف رفت و تلگراف‌هایی به هیأت دولت و مجلس مخابره نموده خود را شاه خواند.

مرحوم میرزا حسین خان مخابراالملک عموی آقای جواهر الکلام که آن موقع رئیس تلگراف کردستان بود به مشارالیه گفته است، سالارالدوله آن روزها دیده که روی کلاه خود جیفه می‌زد و مبالغی پول طلا و نقره به اسم خود سکه زده بود که روی آن سکه‌ها این عبارات دیده می‌شد.

سکه بر زر می‌زند سالار دین      یاورش باشد امیرالمومنین  
السلطان ابوالفتح شاه قاجار

۱- متن قانون مصوب شورای ملی مورخ دوم شعبان ۱۳۲۹ - ۲۹ ژوئیه ۱۹۱۱.

کسانی که محمد علی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان به آنها داده می‌شود.

کسانی که شعاع‌السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود.

کسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود.

اگر داوطلبان خدمات مزبوره بعد از انجام خدمت کشته شدند مبلغ‌های فوق‌الذکر به همان نسبت به ورثه آنها داده خواهد شد. و این مبلغ در خزانه دولت موجود است و بعد از انجام خدمت نقداً به آنها پرداخت می‌شود.

محل امضای صمصام‌السلطنه رئیس الوزراء و وزیر جنگ

سالارالدوله پس از تسخیر کرمانشاه و کردستان به همدان آمد و در آن جا سواران بختیاری را که برای جلوگیری او آمده بودند شکست داد و از راه قم و ساوه به تهران عزیمت کرد. دولت مرکزی با زحمت زیاد دو هزار سوار مسلح فراهم کرده به سرکردگی پیرم - سردار جنگ و سردار بهادر به مقابله سالارالدوله فرستاد.

سالارالدوله در آن هنگام شش هزار سوار همراه داشت و چندین عراده توپ از کردستان و کرمانشاه با خود آورده بود. طرفین در قریه‌ی باغ شاه میان قم و نوبران درنود مایلی جنوب شرق تهران با هم جنگیدند.

از قوای دولت دو نفر کشته و شش نفر مجروح شدند ولی سالارالدوله با دادن پانصد نفر تلفات شکست فاحشی خورده و معجلاً به سرحد عراق گریخت و در بغداد متواری شد. شوستر که آن موقع خزانه دار ایران بود دستور داد املاک شعاع السلطنه و سالارالدوله را مصادره کنند که از آن جمله مردآباد و شهریار به سالارالدوله تعلق داشت اما سفارت روس به عنوان این که شعاع السلطنه و سالار الدوله تبعه روس هستند مامورین شوستر را رانده از مصادره آن املاک جلوگیری کرد.

از آن به بعد دیگر نام سالارالدوله فراموش شد و او چون آوارگان در خارج ایران (بیشتر در سویس) می‌زیست تا این که در پاییز سال ۱۳۰۳ هجری شمسی که شیخ خزعل سرطغیان برداشته بود سالارالدوله ناگهان وارد اهواز شد و به خزعل پیوست و بعد از تسلیم خزعل و رفع غایله‌ی خوزستان فوری از ایران خارج شد و مجدداً متواری گردید و بالاخره در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در اسکندریه در سن هشتاد سالگی به درود زندگانی گفت.

\* \* \*

و اما ملاقات من با سالارالدوله در سال ۱۳۳۴ که به دعوت دوست گرامی جناب آقای انوشیروان سپهبدی سفیر کبیر آن روز ایران در قاهره عازم مصر بودم در هواپیما با دختر مرحوم سالارالدوله همسر آقای ابوالحسن میرزا ملک منصور (پسر

شعاع السلطنه) هم سفر گشتم دیدار سالارالدوله و عروس شعاع السلطنه خاطرات اوایل مشروطه و قیام این دو شاهزاده را بر ضد حکومت ملی به خاطرم انداخت. خانم ملک منصور به دیدار پدرش سالارالدوله به اسکندریه می‌رفت تا آن موقع فکر نمی‌کردم که سالارالدوله در قید حیات باشد.

پس از ورود به قاهره خانم ملک منصور مرا دعوت کرد که چند روزی هم به اسکندریه برای ملاقات سالارالدوله بروم من هم به منظور آشنایی نزدیک با آن مرد تاریخی جواب رد ندادم، تا این که دو سه روز بعد از ورود به قاهره خود سالارالدوله از اسکندریه به وسیله تلفون گفت و گو کرد و با صدای گیرنده و لحن آمرانه مرا به اسکندریه دعوت کرد مثل این که هنوز هم خود را فرمانروای ایران می‌دانست. دعوت دختر سالارالدوله و تاکید خودش باعث شد که من عازم اسکندریه بشوم.

پس از ورود به اسکندریه در مهمان خانه‌ای که مدیر آن مردی ایرانی موسوم به خیرالله بود اقامت کردم. خیرالله قراری که خودش می‌گفت اهل آذربایجان بود، مدتی در خانه مرحوم دکتر امیر اعلم آشپزی می‌کرده و پس از انقلاب مشروطه از ایران مهاجرت کرده است. او سال‌ها در عراق و سوریه به کارهای مختلف اشتغال داشته و سی سال است که به مصر آمده و اکنون در اسکندریه در یکی از خیابان‌های با صفای مشرف به دریا در طبقه‌ی پنجم یک عمارت هفت طبقه هتل پانسیون آبرومندی دایر کرده است. ملاقات این هم وطن کاردان ایرانی که هنوز هم بالهجه‌ی شیرین آذربایجانی به فارسی صحبت می‌کرد در دیار غریب برای من نعمت غیر مترقبه‌ای بود.

روز بعد دختر سالارالدوله به همان خانه خیرالله آمد و مرا به منزل سالارالدوله برد. منزل سالارالدوله در یکی از محله‌های دور و قدیمی اسکندریه در طبقه دوم یک عمارت سه طبقه بود و از سه چهار اطاق تشکیل می‌یافت که با اثاث و مبلمان ساده ولی تمیز مجهز شده بود سالارالدوله با همسر خود که یک خانم محترم سوئسی بود در آن جا اقامت داشت.

قریب بیست روز در اسکندریه ماندم و غالباً در منزل سالارالدوله و یکی از کافه‌های اسکندریه با مشارالیه ملاقات می‌کردم.

سالارالدوله قدی کوتاه قیافه‌ای جذاب و استخوان بندی درشت و محکمی داشت. در تاپستان فینه در زمستان کلاه پوست به سر می‌گذاشت. طرز صحبتش تحکم‌آمیز و آمرانه بود و در محاوره اصلاحات فرمودیم و می‌فرماییم و دست خط کردیم به کار می‌برد و کلمه (باید) را از روی غریزه و بدون قصد انشاء استعمال می‌کرد. آشنایی و گفت و گو با این شخصیت برجسته ایرانی برای من بسیار لذت بخش بود چون به قول خودش پس از سال‌ها با یک هم وطن درد دل‌های گذشته را در میان می‌گذارد و از ایام گذشته صحبت می‌کرد. از آن روز همه روزه صبح و عصر در یکی از کافه‌های اسکندریه چای و قهوه می‌خوردیم و از گذشته و حال صحبت می‌داشتیم.

سالارالدوله تقریباً ایران را فراموش کرده بود. از تغییرات و تحولات اجتماعی ایران اطلاعات مفصلی نداشت. از رجال ایران کمتر کسی را می‌شناخت و حتی فرزندان خود را در ایران بجز پسر بزرگش از یاد برده بود و یادی از آنها نزد من نمی‌نمود. در مرحوم قوام السلطنه را به عنوان منشی حضور و یا منشی مخصوص یاد می‌کرد آن سبب که فرمایشات (سالارالدوله) را می‌نگاشت.

و همچنین جناب آقای دکتر مصدق را به واسطه شهرت جهانش می‌شناخت و اظهار می‌داشت که یکی دو مرتبه در اوان کودکی دکتر را در منزل مادر دکتر، مرحومه نجم السلطنه دیده بوده است و از شکست سیاسی او اظهار تأسف می‌نمود و در عین حال نسبت به او حسن احترام خاصی قایل بود و مبارزات او در راه ملی کردن صنعت نفت و اخراج انگلیس از ایران را می‌ستود.

سالارالدوله مطالبی از قیام خود بر ضد حکومت مشروطه نقل می‌کرد. که شرح آن از روی منابع موثق در مقدمه این مقال به عرض خوانندگان رسید ولی موضوعی که در جایی ندیده بودم و از کسی نشنیده بودم واقعه ذیل است که سالارالدوله برای من نقل

کرد. سالارالدوله می‌گفت.

«موقعی که برادرم شعاع‌السلطنه والی شیراز بود قوام‌الملک و وجوه اهالی بر او شوریدند. پدرم مظفرالدین شاه از من خواست برادرم را یاری کنم و شورش را بخوابانم من هم تجهیزات کاملی فراهم کرده برای سرکوبی شورشیان به فارس رهسپار شدم و پیش از عزیمت تلگرافی این شعر فردوسی را به قوام‌الملک و سایر شورشیان مخابره کردم:

اگر جز به کام من آید جواب  
من و گرز و میدان افراسیاب

مخابره‌ی این تلگراف تهدید آمیز موجب شد که شورشیان فوراً تسلیم شدند.»  
دیگر از مطالب قابل ذکر سالارالدوله این بود که پس از شکست مشروطه خواهان و فرار به عراق عرب او را در بغداد مدت یک سال و نیم در جای مرطوب تاریکی که شب و روز چراغ پر نوری بالای سرش روشن بود زندانی کردند که در نتیجه قوه باصره او ضعیف شده بود.

سالارالدوله می‌گفت پس از آمدن به عراق چمدان‌های او را که مملو از جواهرات و اشیاء نفیسه بود ضبط کردند و مدت مدیدی (تا پایان زندگی خود) به مقامات مختلف قضایی جهان برای استرداد اموال از دست رفته خود شکایت نموده و نتیجه‌ای عاید نشد.

سالارالدوله پس از حبس و تبعید به سویس مسافرت کرده و در آن جا با یک خانم سویسی ازدواج نمود که در اسکندریه با وی می‌زیست. همسر سویسی او بانویی نجیب و مهربان و تربیت شده به نظر می‌رسید و سالارالدوله سه دختر و یک پسر به نام ناصرالدین دارد. دخترهای سالارالدوله هر سه به شوهر رفته‌اند و پسرش هم یکی دو بار به ایران آمده و اکنون نیز در ایران است - سالارالدوله در ایران دو پسر و چهار دختر از زن‌های متعدد داشته که یک پسر و یک دختر او فوت کرده‌اند.

خانم سویسی نسبت به سالارالدوله بسیار مهربان و متواضع و پیوسته مراقب حال او بود. سالارالدوله نسبت به پدرش مظفرالدین شاه و جدش ناصرالدین شاه نهایت



احترام را داشت و دو عکس بزرگ از آنها در سالن پذیرایی مقابل درب ورود به دیوار آویخته بود و هر وقت که به اطاق وارد می شد و همچنین در موقع خروج با سر اداء احترام به آن دو عکس می نمود و حتی در موقع خروج از اطاق رو به دو عکس نموده و پس از اداء احترام از پشت بیرون می رفت تا پشت به آنها نکرده باشد و در حقیقت بی احترامی نشود.

سالارالدوله خط نسبتاً خوش و خوانا و انشایی ساده و روان داشت و «شاه دستوری» کاغذ می نوشت در طی نوشته های او کلمات (فرمودیم - می فرماییم - امر می دهیم - فوری اطاعت کنید - دست خط نمودیم). همیشه به چشم می خورد و نامه های متعددی از آن مرحوم که به این جانب نگاشته موجود می باشد.

سالارالدوله به مراسم دینی بسیار پایند بود. نماز پنج گانه اش ترک نمی شد و تا حال مزاجیش اجازه می داد روزه می گرفت. بعضی از آیات قرآن را حفظ داشت و به مناسبت مقال و کلام آياتی هنگام صحبت و یا مکاتبه بکار می برد. به زندگانی محقر خود قانع و راضی بود و از بدبختی های خاندان آل عثمان یاد می کرد که چگونه بسیاری از شاهزادگان آن دودمان به ذلت و خواری جان سپردند.

سالارالدوله بازی شطرنج را خوب می دانست و به این تفریح علمی علاقمند بود با خانواده خود در اسکندریه، به فرانسه و ترکی عثمانی صحبت می کرد زیرا فرزندانش فارسی نمی دانستند اما آن دخترش که عروس مرحوم شعاع السلطنه است فارسی را به خوبی می داند. مرحوم سالارالدوله تا پایان زندگی خود با من مکاتبه می کرد و برای حل مشکلات خود کمک می خواست من هم تا حدود امکان با او مساعدت می کردم و هیچ یک از نامه های او را بی جواب نگذاشتم.

سرانجام سالارالدوله در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در نتیجه عارضه ی بیماری قلبی که مدت ها در اواخر عمر به آن مبتلا بود از این جهان فانی در شهر اسکندریه رخت بر بست و با مرگ او داستان غم انگیزی که با تاریخ معاصر ایران ارتباط داشت به پایان

رسید، و عجیب این که تا آن جایی که به خاطر دارم مجلس تذکر و ترحیمی از طرف هیچ یک از اقوام و کسان نزدیک او که هر یک دارای شخصیت بزرگی هستند برای این شاهزاده که روزی دعوی سلطنت و شاهنشاهی ایران را می نمود اقامه نشد.

فاعتبروا یا اولی الابصار!



فروغی ذکاءالملک